

طاهره قره العین، ژاندارک ایرانی عزت السادات گوشه گیر (شیکاگو)

یادداشت:

تاریخ ایران زنان برجسته ای دارد که اوراق پوسیده کتابها، DNA ساکت و هشیار استخوانها و ذرات پرمز و راز هوا، حافظ خاطرات این زنان هستند. که شاید نه امروز، و نه فردا، بتوانیم در آینده آنان را بشناسیم. و مثل اینانا، استر، رابعه بنت کعب، و . . . قره العین، فروغ و . . . رویوشان بنشینیم و با آنها گفت و گو کنیم. نام گذاری روزها، به روزهایی چون "روز جهانی زن"، و ماهها، چون "ماه زنان" حسن اش این است که آدم ناگهان مرکز خاطره اش در موارد ویژه ای فعال میشود و با یادآوری نکات برجسته تاریخ فردی آدمها و یا تاریخ اجتماعی يك دوره، زندگی آدم در مسیر متفاوتی به حرکت میافتد. "ماه زنان" هم اینگونه است. و امسال دوباره یاد طاهره قره العین - که از سالهای قبل از انقلاب اسلامی تحت تاثیر شخصیت برجسته اش بوده ام، در من زنده شد و تصمیم گرفتم قطعه ای از نمایشنامه ای را که در سال 1990 درباره او نوشته بودم به فارسی ترجمه کنم. این نمایشنامه که *Behind The Curtains* "پشت پرده ها" نام دارد، در سال 1992 توسط ملودی بروکس *Melody Brooks* در *respective TheatreNew Pe* در نیویورک و در سال 1995 توسط *Hannah Gale* هانا گیل در *Greenview Arts Center* شیکاگو به اجرا درآمده است. طاهره قره العین تنولوژیست، استاد و عالم فقه و احکام، شاعر و عارف و یکی از رهبران جنبش بابی، در سال 1848 در واقعه بدشت در شمال ایران با براندازی حجاب، اعلام برابری زن و مرد و رفرم در مسئله و احکام دینی، واقعه ای تاریخی به وجود آورد که عمل انقلابی و شجاعانه اش نه فقط به مرگ او انجامید، بلکه سعی شد تا چنین شخصیتی که به اسطوره تبدیل شده بود، تا يك قرن گمنام بماند. درباره این شخصیت برجسته با این که کتابهای فراوانی نوشته شده است، اما هنوز جوهر اندیشه های او در پشت پرده های ابهام پنهان مانده است. صحنه نمایشنامه ای که در زیر میخوانید، فقط يك صحنه است که از 12 صفحه انتخاب شده است.

"در پشت پرده ها" نمایشنامه ای در 12 صحنه 8 صحنه

طاهره قره العین در بدشت

(نور به نرمی قره العین را که در حجاب سیاه و روبند سفید بر يك صندلی بلند نشسته است، روشن میکند. صدای طبل مثل ضربان يك قلب شنیده میشود. دو پرده ای خاکستری قره العین را از مردمی که در پشت پرده ها نشسته اند، جدا میکنند. صدای طبل که تندتر نواخته میشود، قره العین به آرامی روبند سفید را از چهره اش کنار میزند.)
قره العین: به راستی، در حضور پروردگار مقتدر، در میان باغستانها و رودخانه ها، جویندگان حقیقی در جایگاه حقیقت مسکن خواهند گزید.

(نور که صحنه را روشن میکند، قره العین از جا برمیخیزد و ناگهان پرده ها را کنار میزند. صدای سنج با ضربه های متوالی، طبل را همراهی میکند.)

قره العین: برخیزید برادران من، آیا من خواهر شما نیستم و شما برادران من؟
(مردان وحشت زده و مبهوت چشمان خود را میپوشانند. عده ای حیران، مبهوت و ناباور به او خیره نگاه میکنند. عده ای با اصوات و فریادهای نامفهوم و حاکی از ترس در خود پنهان میشوند.)
قره العین: آیا نمیتوانید همچون دوستی دیرینه و حقیقی به من نگاه کنید؟ اگر شما نمیتوانید با نگاه کردن به چشمهای من اندیشه های حک شده قرونی و وسوسه های مهاجم را از خود برانید، چگونه قادر خواهید بود که نیروهایتان را برای احقاق يك امر بزرگ و نوین به پیش ببرید؟
از خود برسید آن امر نوین چیست؟ و چگونه ابراز میشود؟

قره العین به آرامی گره حجاب سیاهش را باز میکند و ناگهان چادر را از سرش برمیدارد. لباس بلندی بر تن دارد و هنوز روسری سفیدی موهایش را پوشانده است. گره روسری را با خونسردی باز میکند و روسری را به گوشه ای میاندازد. صحنه در سکوتی خالص فرو میرود. نور، مردی را در گوشه ای صحنه نشان میدهد. مرد ناگهان با خشمی طغیانگر شمشیرش را از غلاف بیرون میکشد.)

مرد: من به آنچه که وجدان من، مرا برمیانگیزد، آزادانه سر به اطاعت فرو مینهم. مرا با لذت بصر و سرخوشی همراهانم کاری نیست!

قره العین: به من نگاه کنید. . . هم اکنون . . . با چشمهایتان به من نگاه کنید. . . آیا چه تفاوتی بین من و خودتان در هیئت يك انسان مبینید؟

مگر شما آگاه نبوده اید که حضرت محمد هرگز پوشش چهره را برای زنان امر نفرموده است! مگر شما نشنیده اید که همسران پیغمبر و دختر ایشان در خطبه ها و سفرهایشان هرگز پوششی بر چهره نداشته اند؟
(مرد دوم فریادکشان از پشت پرده ها ظاهر میشود. پریشان حال با اصوات و حرکاتی جنون آمیز از

يك طرف صحنه به طرف ديگر ميرود، چشمهايش را پوشانده است. بعد به آسمان مينگرد).
مرد دوم: آيا هيچ عقابي در هوا پرواز نميكند تا چشمهاي مرا از زندان حذقه رها كند؟ عقابها . . . عقابهاي نجات بخش، آيا بالهاي پرواز شما نيز از نيزه كلامي چنين تيز و برا و چشمهاي چنين لخت و شكافنده، شكسته شده است؟

من به چشمهاي ديگر نيازي ندارم. (چشمهايش را دوباره ميپوشاند و چون آميز فریاد ميكشد). خدايا . . . چگونه است كه شيطان آرام آرام به زير پوست من رخنه ميكند و خون سرخ را در من كبود ميگرداند؟ خورشيد رنگ باخته است و تاريخي دارد ما را احاطه ميكند.

قره العين: خورشيد حقيقت هميشه تابان است. چه در حجاب ابر پنهان باشد، چه عريان در گستره ي پهناور آسمان . . . من تجلي آن كلامم كه حضرت قائم آن را ادا فرموده است. امروز آن نور بر ما تابيده است تا هستي مان را دگرگون كند! اين لحظه، لحظه رستاخيز است. گوش كنيد . . . چه صداي ميشنوید؟ صدای شيبور . . . شيبور روز رستاخيز. . . .

(صدای شيبور شنیده ميشود).

قره العين: بگذاريد از صداهاي انباشته شويم كه كلمات شكوهمند حقيقت را بر ما آشكار ميكنند، بگذاريد زنان را آزاد كنيم و با اين آزادي جامعه مان را دگرگون كنيم و جهان را آنگونه بسازيم كه حقيقت بر ما آشكار شده است. حقيقت مگر چيست جز آن پرنده كه انسانيت نام دارد. كه يك بال آن را "مرد" و بال ديگر آن را "زن" به حرکت درميآورد. هماهنگ و هم وزن، آنگونه كه پرواز به كمال رخ دهد. برخيزيم از گورهاي تنگ خرافه و خود، برخيزيم . . . و روز قضاوت را اعلام بداريم. روز معاد، امروز است. همين امروز!

مرد دوم: خدايا . . . چشمهاي مرا از من بگير . . . در چنين روزي، نابينايي پاداش تطهير من است. **قره العين:** من نفير شيبور آخرتم. همچون جبرئيل، من روحياتي خفته را بيدار ميكنم. شيبور آخرت يعني آغاز . . . و انگاه تمامی زمین به زندگي نوين و آزاد ما پاسخ خواهد داد.

مرد دوم: دختر خدا، عريان عليه خدا ايستاده است. عريان مثل انگشتان دست من . . . ديگر هيچ رنگي در چشمهاي من بازيابي ندارد جز رنگ سرخ . . . نه عقابي در هوا پرواز ميكند و نه نيش عقربي. در روي زمين براي گريز . . .

(مرد دوم مستاصل و بيقرار شمشيرش را از غلاف بيرون ميكشد و ناگهان رگ گردن خود را قطع ميكند. مرد به زمين ميفاند و خون چهره اش را ميپوشاند. سكوت در صحنه، حاجي ملا صالح پدر قره العين در گوشه ي صحنه ظاهر ميشود).

حاجي ملاصالح: چنين تنگي را چگونه بايد تاب آورد؟

قره العين: تنگ براي چه؟ شرم براي چه؟ براي پاره كردن پوست آسمان كه خورشيد حقيقت آزاد شود؟ حقيقت مگر چيست پدر؟ جز عدالتي كه ما در پي آنيم؟ جز دانش هستي كه خداوند ميل جستجوي آن را در ما بارور کرده است؟ نگاه كنيد پدر! ما مثل شبنم شفافيم!

حاجي ملاصالح: چه فاجعه اي!

(همهمه در صحنه ميبچد. قره العين به طرف جسد مرد دوم حرکت ميكند. در برابر او زانو ميزند. چهره اش را لمس ميكند. خون انگشتانش را فرمز ميكند. قره العين خون مرد دوم را ميوسد. خون را به چهره خويش ميمالد).

حاجي ملاصالح: كاش تو يك پسر به دنيا ميآمدي؟

(حاجي ملا صالح در صحنه ناپديد ميشود)

قره العين: خون شما گرانبهاست. و شما چه بي بها به بودنتان در اين جهان مينگرید. خون گرم شما به من مياموزد كه در اين چرخش عظيم هستي اگر ريزتري ذره هاي تنتان را بشناسيد، بودنتان را بيشتر گرامي ميداريد.

(مردي در صحنه حديث روز معاد را با آوا ميخواند).

قره العين: امروز روز بيان احاديث كهته نيست. امروز روز نوبي است. براي گشايش پرده هاي خرافات. براي متعالي شدن از كلمات خداوند. براي جستجوي اندیشه هاي نوين . . . وقتي كه كلام با عمل درهم مياميزد.

مرد: اين زن به راستي شيطان است، زيرا كه چنين زباني، زبان يك زن نيست . . . **مرد ديگر:** اين زن بايد سوزانده شود.

جمعيت: او را بسوزانيد. . . بسوزانيد . . .

(قره العين انگشتان خون آلودش را به جمعيت نشان ميدهد.)

قره العين: اين خون ارزش دارد!

(دو مرد جسد مرد دوم را در پارچه اي ميبچند و از صحنه خارج ميكنند.)

قره العين: به شكوه و ارزش اين خون برخيزيد و همديگر را در آغوش بگيريد!

(عده اي مستاصل و مبهوت بر جا ميمانند. عده اي ديگر با ترديد همديگر را در آغوش ميگيرند. آرام آرام ترديد جاي خود را به اراده ميسپارد، و گرمای انسانی آنان را برميانگيزد تا گرم تر همديگر را در آغوش بغشارند. نور صحنه به آرامي خاموش ميشود).